

معطل ساعت مچی در میدان جنگ



با چند نفر از بر و بچه‌های بسیجی در يك چادر هستیم، مأموریتمان حفاظت از باند خاکی و اضطراری هلیکوپترها است. هیچکدام از ما ساعت نداریم ولی برای تعویض پست‌ها راهش را یافته‌ایم، راهش چیست؟ معلوم است، يك دستگاہ تلفن قورباغه‌ای.

با چند نفر از بر و بچه‌های بسیجی در يك چادر هستیم، مأموریتمان حفاظت از باند خاکی و اضطراری هلیکوپترها است. هیچکدام از ما ساعت نداریم ولی برای تعویض پست‌ها راهش را یافته‌ایم، راهش چیست؟ معلوم است، يك دستگاہ تلفن قورباغه‌ای.

به گزارش گروه "حماسه و مقاومت" خبرگزاری فارس، خاطره‌ای که خواهید خواند مربوط می‌شود به تاریخ بهمن ماه 1361، باند اضطراری هلیکوپتر بُستان که یکی از رزمندگان حاضر در آن معرکه برایش اتفاق افتاده است:

با چند نفر از بر و بچه‌های بسیجی در يك چادر هستیم، مأموریتمان حفاظت از باند خاکی و اضطراری هلیکوپترها است. هر روز چند فروند هلیکوپتر شونک جهت حمل مجروحین و مصدومین عملیات به اهواز و ... بر زمین نشسته و پس از اینکه مجروحین را در خود جای می‌دهند مجدداً از زمین کنده شده و به قصد اهواز و ... محل را ترک می‌کنند. در هنگام فرود و پرواز هلیکوپترها گرد و غبار عجیبی از زمین بلند می‌شود؛ برای جلوگیری از این گرد و غبار تعدادی از برادران، نفت سیاه و قیر بر زمین پاشیده‌اند ولی غافل از این که صد رحمت به گرد و خاک، چون این بار که هلیکوپترها نشستند سر و صورت و لباس‌های همه بچه‌ها با قیر و نفت سیاه چریکی شد، شاید این هم يك نوع تاکتیک جنگی و چریکی بود که ما از آن بی‌خبر بودیم.

سنگری در 20 متری چادر ما وجود دارد که ما چند نفر (عبدالله محمدی، یدالله صفائیان، محمود صفائیان، پرویز بهرامی و...) هر شب در آنجا با اسلحه کلاشینکف به صورت نوبه‌ای پست می‌دهیم، هیچکدام از ما ساعت نداریم ولی برای تعویض پست‌ها راهش را یافته‌ایم، راهش چیست؟ معلوم است، به وسیله يك دستگاہ تلفن قورباغه‌ای (تلفن قورباغه‌ای يك نوع تلفن هندلی نظامی است که زنگی شبیه صدای قورباغه دارد) که ارتباط صحبت ما و دفتر مسئول اورژانس صحرایی را برقرار می‌کند هر نیم ساعت و یا چهل و پنج دقیقه يك بار، تماس می‌گیریم و ساعت و یا وقت دقیق را می‌پرسیم. در ضمن، هر شب زمان و مدت پست‌هایمان را نیز با آن تنظیم می‌کنیم.

در طی یکی دو روز اول هیچ مشکلی برای تنظیم زمان و مدت پست‌ها به وجود نیامده است، ولی مشکل از زمانی شروع شده که یکی از برادران از آن سوی سیم تلفن قورباغه‌ای با عصبانیت به ما می‌گوید: "آخه ما در يك 24 ساعت، چند بار باید به شما وقت را اعلام کنیم؟!!"

ما که نمی‌توانیم هر شب تا صبح بیست بار به شما ساعت بگوئیم و ... بروید به فکر ساعت باشید، الحق که بی‌ترمز هستید."

ما هم در جواب گفتیم: ما هم مثل شما بی‌تقصیریم، چون هیچکدام از ما ساعت نداریم.

خلاصه اینکه دیگر کسی برای اطلاع از وقت جرات زنگ زدن به اورژانس را ندارد، چاره‌ای نداریم جز اینکه همه ما به همدیگر تعهد شفاهی بدهیم تا هرکدام از نیروها به نظر خودش دو ساعت نگاهیانی داد، نگاهیانی بعدی رابرای ادامه پست از خواب بیدار کند.

تاریکی آغاز شد، نگاهیانی اول که سر پست خود رفته به نظر خودش دو ساعت ایستاده است، پس نگاهیانی بعدی را برای پست دو ساعت بعد بیدار می‌کند و به همین ترتیب تا اینکه هنگام روشنایی، پست همه به پایان برسد.

ولی نتیجه عکس این است؛ ناگهان متوجه می‌شویم که آخرین نگاهیانی به چادر آمده و می‌گوید: یا لا بلند شید ببینم چرا هوا روشن نمی‌شود؟! فکر می‌کنم من بیش از سه ساعت و نیم است که پست می‌دهم ولی هوا روشن نشده! ما هم گفتیم: روشن شدن هوا به ما ربطی ندارد.

جهت حل معما بالاخره یکی از ما جرات کرد که دوباره به اورژانس زنگ بزند:

الو.. الو.. برادر ببخشید فقط یکبار دیگر ساعت را بگوئید قول می‌دهیم برای آخرین بار باشد، در جواب ما می‌گوید: فکر می‌کنم شما ما را دست انداخته‌اید ولی عیبی ندارد برای آخرین بار می‌گویم ساعت 30:30 بامداد است. باور نکردیم، چون با این حساب پست آخرین نگاهیانی چیزی حدود شش ساعت به نظر می‌رسید، با این وجود همه ما خودمان را به کوچه علی‌چپ می‌زنیم و در تاریکی چادر سرمان را در زیر پتو پنهان می‌کنیم.

بیچاره آخرین نگهبان مجبور می‌شود تا صبح نگهبانی بدهد.
بالاخره به منظور حل این مشکل مهم! يك نفر از رزمندگان که دارای ساعت مچی بود به جمع ما معرفی گردید.

*راوي: پرویز بهرامی